



SKYBOUND
2010-2020

ROBERT KIRKMAN

TONY MOORE

DAVE McCAIG

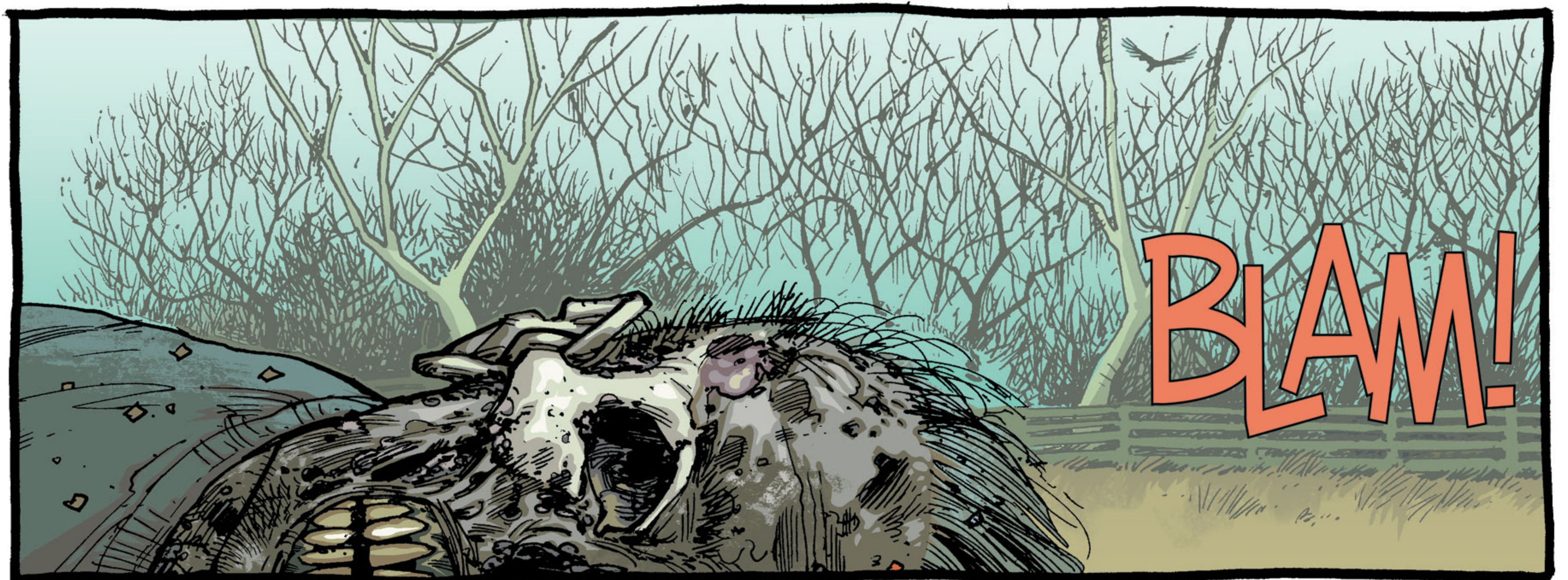
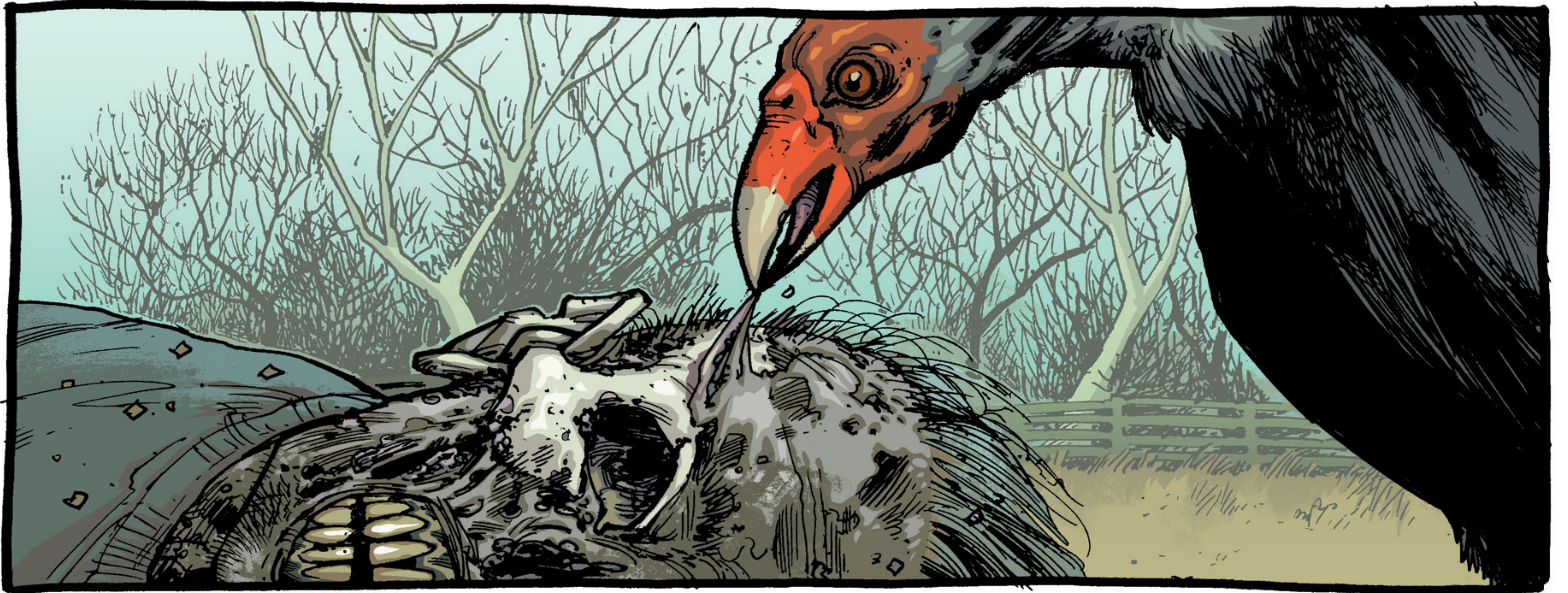
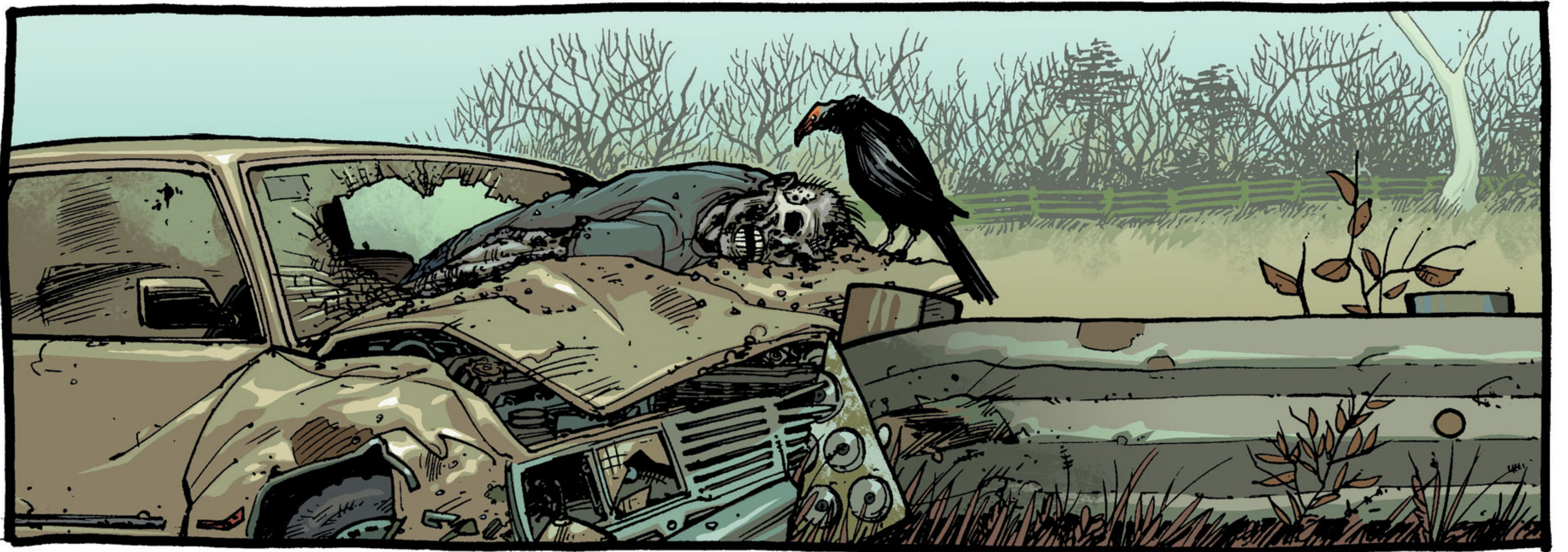
THE WALKING DEAD

DELUXE



FINCH

دورنامه
dorname.ir





خودشه.
داری خیلی بهتر
می شی دانا. چند هفته
پیش همه جا رو می زدی
جز هدف. ولی الان تقریباً
نصف هدف ها رو
می زنی.



به من نگاه کن.
من به تیرانداز
خوش دستم.

ادامه بده.
زیاد از هدف
دور نیستی.



من
حتی نزدیک
آندرا هم
نیستم. ولی
ممونم.

فکر کنم
همین حرفو
بشه در مورد من
و شین زد.



...
BLAM!
BLAM!



چطور پیش
می ره؟

KPOW!



هاه؟ اوه،
سلام ریک.
چه خبرا؟



فقط چند تا تمرین به دانا
دادم. داره خوب پیش می ره.
ولی فکر کنم کسی به اندازه
آندریا کارش رضایت بخش
نبوده.



آره. تا جایی که من می دونم
کلک نمی زنه... و باد نمی تونه اون
همه قوطی رو پرت کنه. فکر کنم
یه حرفه ای تو گروه
داریم.

پیش
دیگه لایحه...

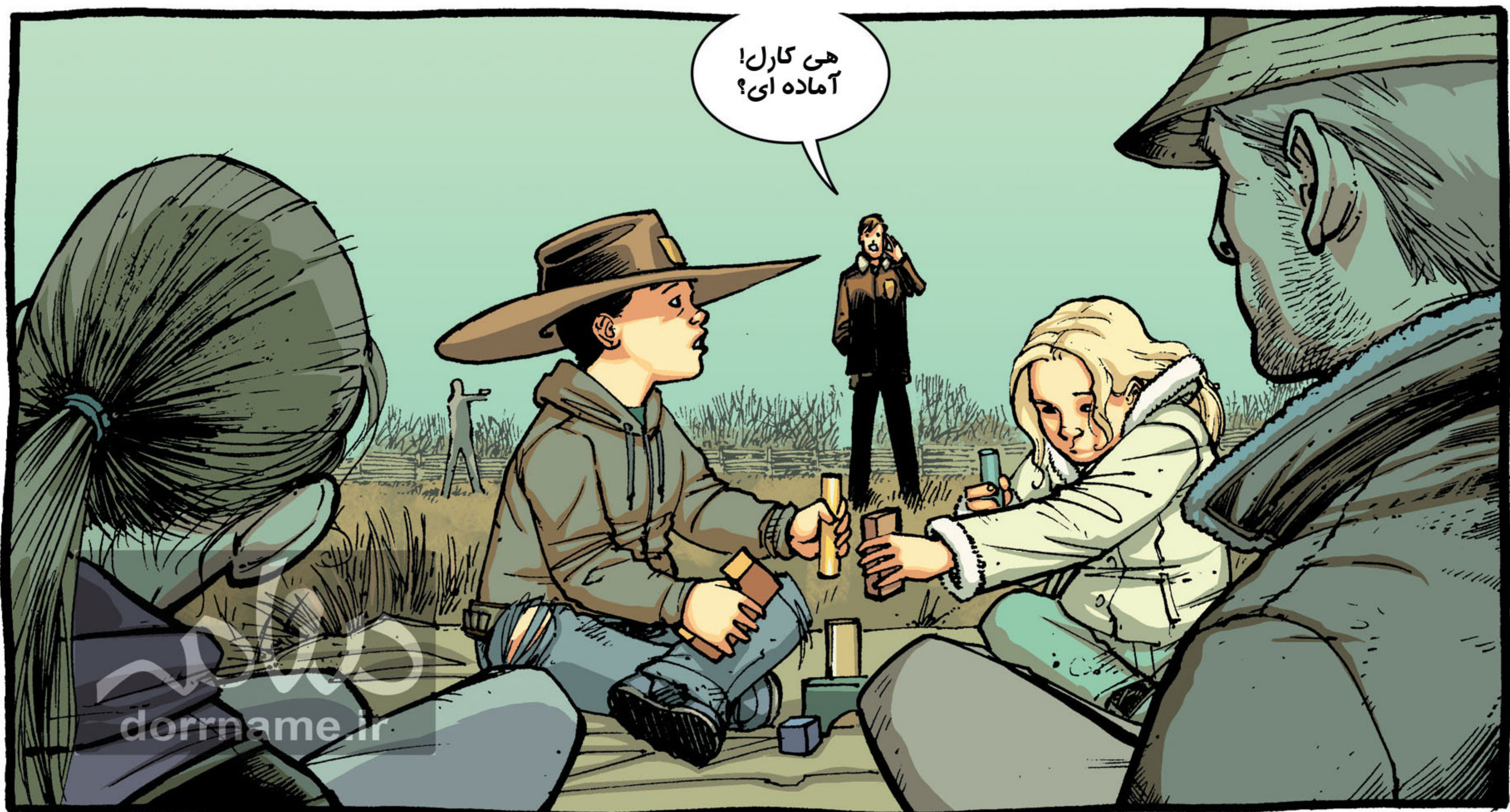


...فقط نشونه
رفتن و شلیک
کردنه. جراحی مغز
که نیست.

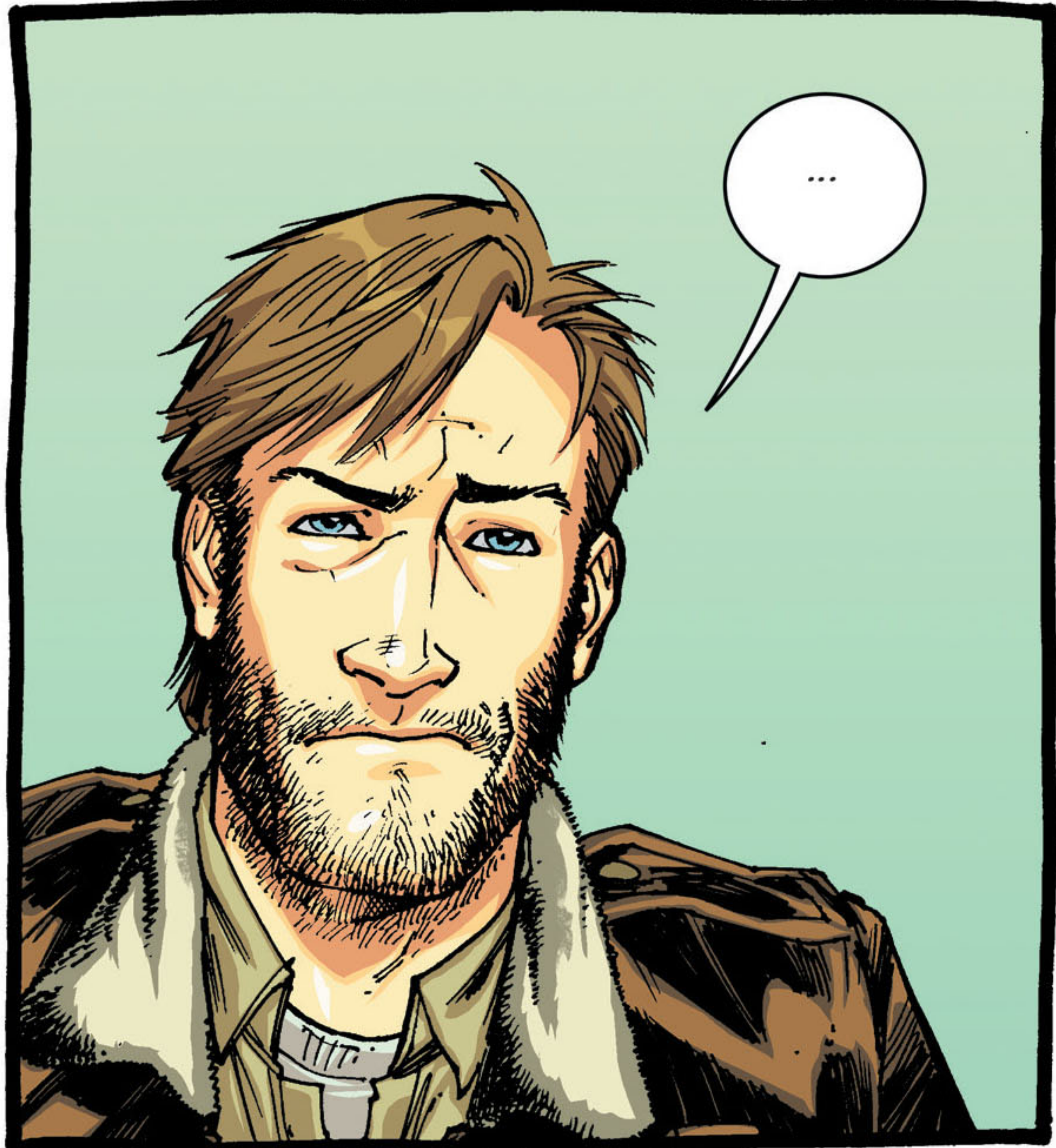


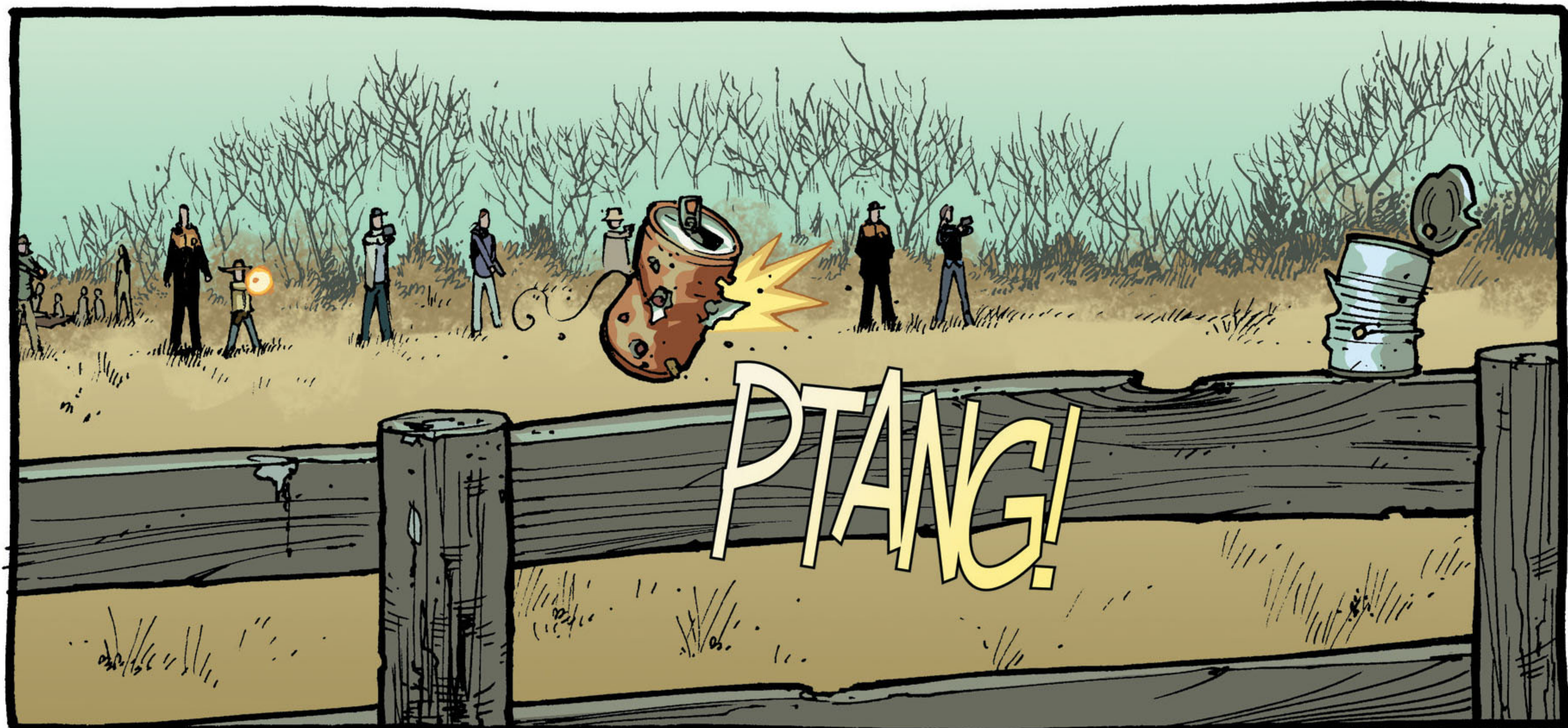
شاید برای تو
نباشه. ولی سعی
کن به زخم بکی که
چقدر کار
آسونیه.

یه کم
انصاف داشته
باش!



هی کارل!
آماده ای؟







اگه کسی متوجه شد که اون می خواد اسلحه اش رو بیرون بکشه، به من خبر بدید.

می دونم بعضی ها مثل همسر خود من به این مسئله اعتراض دارند. ولی وقتی گفتم هر کسی باید یه اسلحه داشته باشه، منظورم همه بود. از همه می خوام بهم کمک کنید مراقبتش باشم. قراره اسلحه اش غلاف باشه. اگه یه بار تو شرایط عادی اونو بیرون بکشه، خودم ازش می گیرمش.

می دونم برای حفاظت و ایجاد امنیت خیلی جوونه. ولی از این به بعد قراره یه اسلحه با خودش حمل کنه.

قبل از اینکه راه بیفتیم... باید یه نکته رو به اطلاعاتون برسونم. اگه هر کدوم از شما تو این محل تیراندازی به کارل توجه کرده باشید، متوجه شدید که می تونه از عهده اسلحه بر بیاد.



لعلت... می کنی؟ اینطوری خطرش کمتره.



راست می گی؟ از کجا اینقدر مطمئنی؟ اون هفت سالشه! این فکر خوبی نیست، ولی فکر نمی کنم تو زمان آخر دنیا من حق داشته باشم درباره تربیت فرزند حرفی بزنم.



لوری، داری بیش از حد واکنش نشون می دی. اگه مثل اسباب بازی باهاش برخورد کنه، ازش می گیرمش. اسلحه تو غلافه با ضامن بسته. فقط برای مواقع ضروری بهش دادم!

حالا هر چی.



ایکاش این محل تا کمپ اینقدر فاصله نداشت.

دوست داری یه دسته از اون هیولاها تا محل تیراندازی تعقیبمون کنند؟



به نکته خوبی اشاره کردی.

خوش اومدید!
شماها الان دیگه
ردیاب های
حرفه ای
هستید؟





لوری می که دانا همه
فکر و ذکرش شده خرف
زدن درباره دخترهایی که تو
اون کمپر با هم زندگی می کنند.
از وقتی که چند روز پیش از
تیراندازی برگشتیم
شروع کرده و
تموم نمی کنه.

دانا برای
نجاتش اصلاً
قدردانی نکرده.
نمی دونم آلن
چطور تحملش
می کنه.

طفلک
اون دوتا
بچه... چطور
می خواد اون
دوقلوها رو
بزرگ کنه.

از وقتی
به کارل اسلحه
دادم، این تنها
موضوعیه که
درباره اش باهام
حرف زده.



می دونی، به نظرم
این حقیقت که دو زن
زیبا باهات همراه باشند.
ولی بدون وسائل
کمپینگ کارمون
ساخته است.

بعد دوش
گرفتن یکی
از طرفدارات
شدم.

بی خیال، آقاییون...
من با اونا سر و سری
ندارم. راستش از شن
من گذشته... دیگه
جواب نمی ده.

موضوع اینه که... بعد از مرگ
همسرم که دو ماه پیش
اتفاق افتاد... بودن در کنار
اونها برام آرام بخشه. خونه
رو نظافت می کنند...
منو یاد زن خودم
میندازن.



لازم نیست
اینجا رو به ما توضیح
بدی... به خودت
مربوطه.

دانا فقط یه
زن خانه دار مسنه
که سریال تلویزیون
نداره که ذهنشو مشغول
کنه. نذاز بره رو
مخت.





من بدون وسایلم
خونه رو ترک نمی کنم...
قبل از اینکه آدم به راه
بیفته نمی دونه چه چیزهایی
تو راه به دردتش
می خورن.

دیل، این راه حلت
عالی بود... نمی دونم
بدون این چطور قرار بود
گوشت رو بپزیم.



این منو یاد... هنوز
نمی دونم قبل از اینکه
این جهنم به راه بیفته
هر کدام از شما چیکار
می کردید.

مثلاً تو
دیل، تو مسافرت
می کردی؟



خیلی زیاد. من حدود
چهل سال فروشنده بودم.
بخش عمده عمرم پشت به
میز روی صندلی می گذشت. هفته
بعد از بازنشستگیم با همسرم
این کمپر روور خریدیم و
رفتیم آمریکا.

وقتی اوضاع
به هم ریخت،
دو سالی
بود که تو جاده
بودیم



تو به کمپ
در هشتاد کیلومتری
جنوب اینجا بودیم. داشتیم
از فلوریدا برمی گشتیم... به
کم دیر خبردار شدیم...
حتی نمی دونستیم چه
اتفاقی افتاده.

همسرم...
هیچوقت پاشو از
اون کمپر بیرون
نداشت.



من تو به دفتر حقوقی
کارمند دفتری بودم... اون
شغل یکی از چیزهاییه
که دلم براشون تنگ
نمی شه.

آندریا داشت منو
برمی گردوند دانشکده.
تا چند روز دیگه قرار بود
کلاس ها شروع بشن. من تربیت
بدنی خونده بودم... سال سوم
دانشکده بود. قرار بود با
هواپیما برگردم، ولی ما
همیشه از مسافرت جاده ای
لذت می بردیم.

سر راهم
به اتلانتا با
ایمی و آندریا
اشنا شدم که کاملاً
به هم ریخته بودند...
بنزین نداشتند.
بهشون کمک
کردم.

بعد از سوزوندنش... برگشتم
به اتلانتا. چند تا از فامیل ها اونجا
بودند و رادیو اعلام کرده بود که
امن ترین جاست. ولی وقتی رسیدم
اونجا ارتش شهر رو قرنطینه کرده بود و
داشت با زامبی ها می جنگید.
بعدش از اینجا
سر در آوردم.

من تو می‌کون ویرجینیا
پیترزا در خونه ها تحویل
می‌دادم. تو قرض غرق شده
بودم و حاضر بودم همه چیزمو
بدم تا خلاص بشم...

نکته
اینجاست که...
الان همه چیز از بین
رفته... اگه می‌شد همه
چیز برگرده جای اولش
من حاضر بودم
بپذیرم.

کی حاضر
به این مسئه
نیست؟ ولی اوضاع من
خراب بود. داشتم آپارتمانم
رو از دست می‌دادم... ماشینم
رو... ترجیح می‌دادم برم جلوی
گلوله ولی از پدر و مادرم درخواست
کمک نکنم... نمی‌خواستم به
بار دیگه باهاشون
روبرو بشم.

هه...
حالا که
می‌دونم اگه
حتی بخوام باهاشون
حرف بزنم، نمی‌تونم...
یه جورایی دلتنگ
می‌شم.

من فروشنده کفش بودم. تو
مرکز خرید یه مغازه داشتم... چیز
فوق العاده ای نبود. ولی مخارج رو
تأمین می‌کرد... بخش عمده ای از
مخارج رو... بذارید اینجوری بگم
که بخش بدهی های داستان
مغازه گلنز زیادی
بالا بود.

ما تو
گینزویل
زندگی می‌کردیم
که با اینجا پنجاه
مایل فاصله داره... ما
هم مثل بقیه یه کم
دیر به آتلانتا
رسیدیم.

گلن، دیل و
دخترها قبل از رسیدن
ما کمپ رو درست کرده
بودند. ماشینمون سر راه خراب
شد و پیاده خودمونو رساندیم
اینجا. اون آشغال هیچوقت
کار نمی‌کنه.

مکانیک.



حتماً ریک...
اگه نخوریمش،
فاسد می شه.

می تونم
کمی بیشتر از
این داشته
باشم آکن؟



همتون منو
می شناسید. مامور
پلیس یه شهر کوچیک تو
کنتاکی... فقط چند بار با
تفنگم شلیک کردم... هرگز به
آدم شلیک نکردم... به چیز
دیگه ای هم شلیک نکردم...
ولی آخرین باری که انجام
وظیفه می کردم، این
اتفاق افتاد.



تیر خوردم... مدتی
تو کما بودم... وقتی
به هوش اومدم با این
وضع روبرو شدم. فکر اینکه
چه اتفاقی برای لوری و
کارل افتاده داشت
دیوونه ام می کرد.

شین
مراقبتشون
بود.



قرار بود
بیمارستان باز
باشه... پس فکر
کردیم ریک حالش
خوب می شه. قرار بود
برگردیم بریم دنبالش.
ولی اینجا گیر
افتادیم.

از اینکه ریک
تیر خورده بود، حس
بدی داشتم... به عیادت
رفته بودم که لوری گفت
می خواد بیاد اینجا پیش
پدر و مادرش. نمی تونستم
تنهانش بذارم. اوضاع داشت
خراب می شد... نمی دونست
اوضاع تا چه حد می تونه
بد بشه.



داستانی خوبه که
ختم به خیر بشه.
تو چی کارول...؟



اوه...
آآم...
صبر کن.





بعد از شروع
این ماجراها شاهد
مرگ پدر و مادرش بود.
نتونست باهاش کنار بیاد...
دست از زندگی شسته بود...
می دونید...

بعد از مرگش...
صوفیا و من اومدیم
اینجا پیش خواهر من...
فکر کردیم اگه پیش کسی
باشیم که بهش اعتماد داریم بهتره.
خوشبختانه... هرگز وارد
شهر نشدیم.

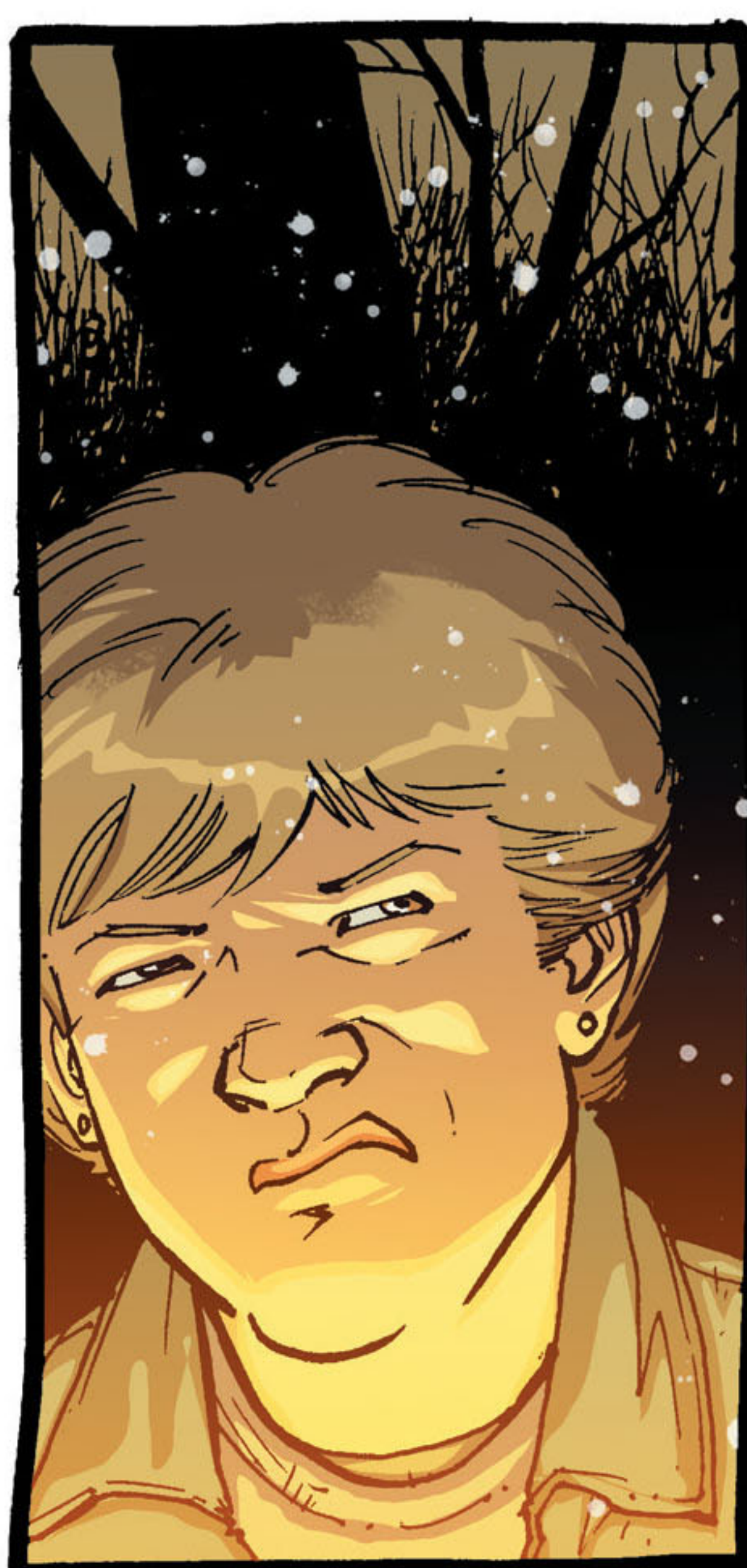
پدر صوفیا نان آور خانواده بود.
من بعضی وقت ها ظروف پلاستیکی
می فروختم، بیشتر به دوستان و
همسایه ها، به چشم شغل
بهش نگاه نمی کردم.

همسرم
ماشین معامله
می کرد. همه می گفتند
که بازبونش می تونه همه
رو متقاعد کنه... منو متقاعد
کرد باهاش ازدواج کنم...
متقاعدم کرد باهاش
بمونم بعد از...

...



باید برم
دست به
آب.



کسی چیزی
می خواد براش
بیارم؟ دستمال
کاغذی؟ فکر کنم
هنوز داشته
باشیم.











دیل، باید
از زمین بلندش
کنی! ببرش تو
کمپرا

BLAM!

BLAM!

BLAM!

روااا!

BLAM!



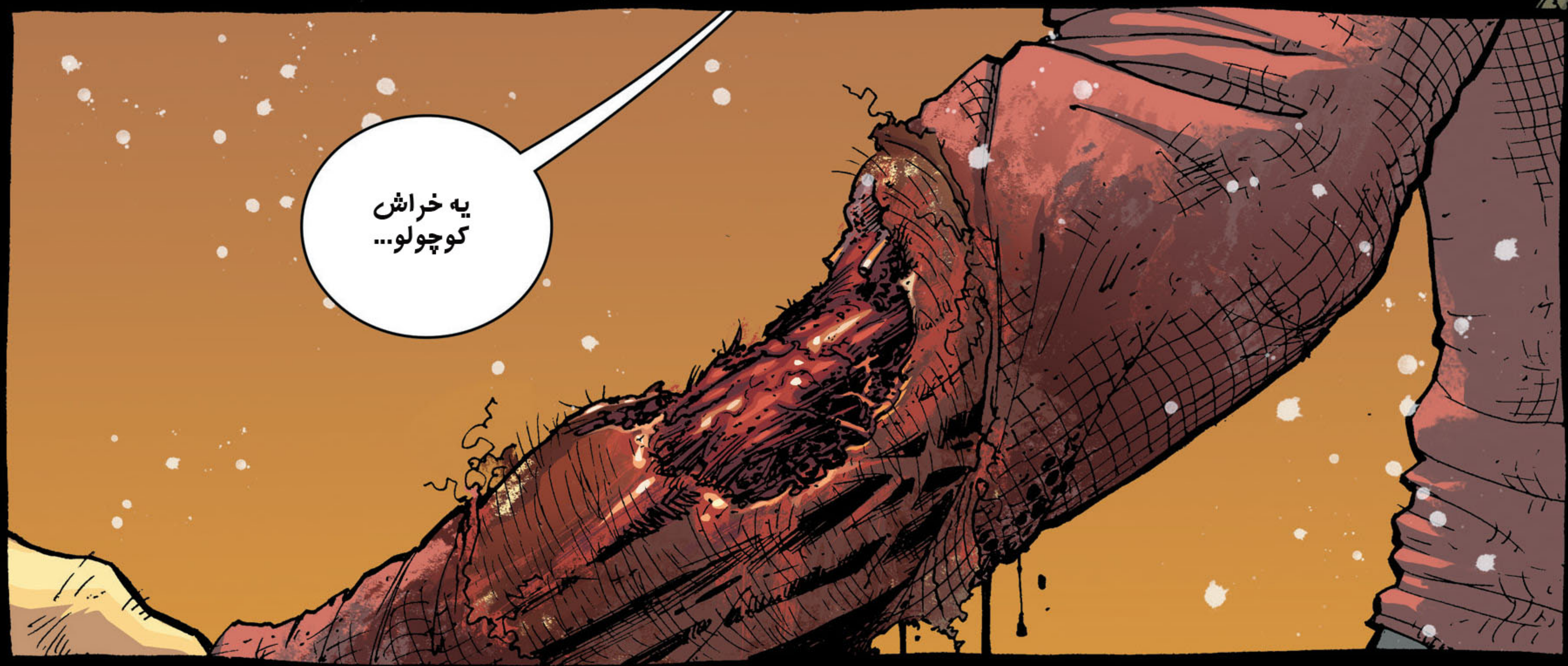




جیم!
جیم، خدای
من! تو رو گاز
گرفتند!

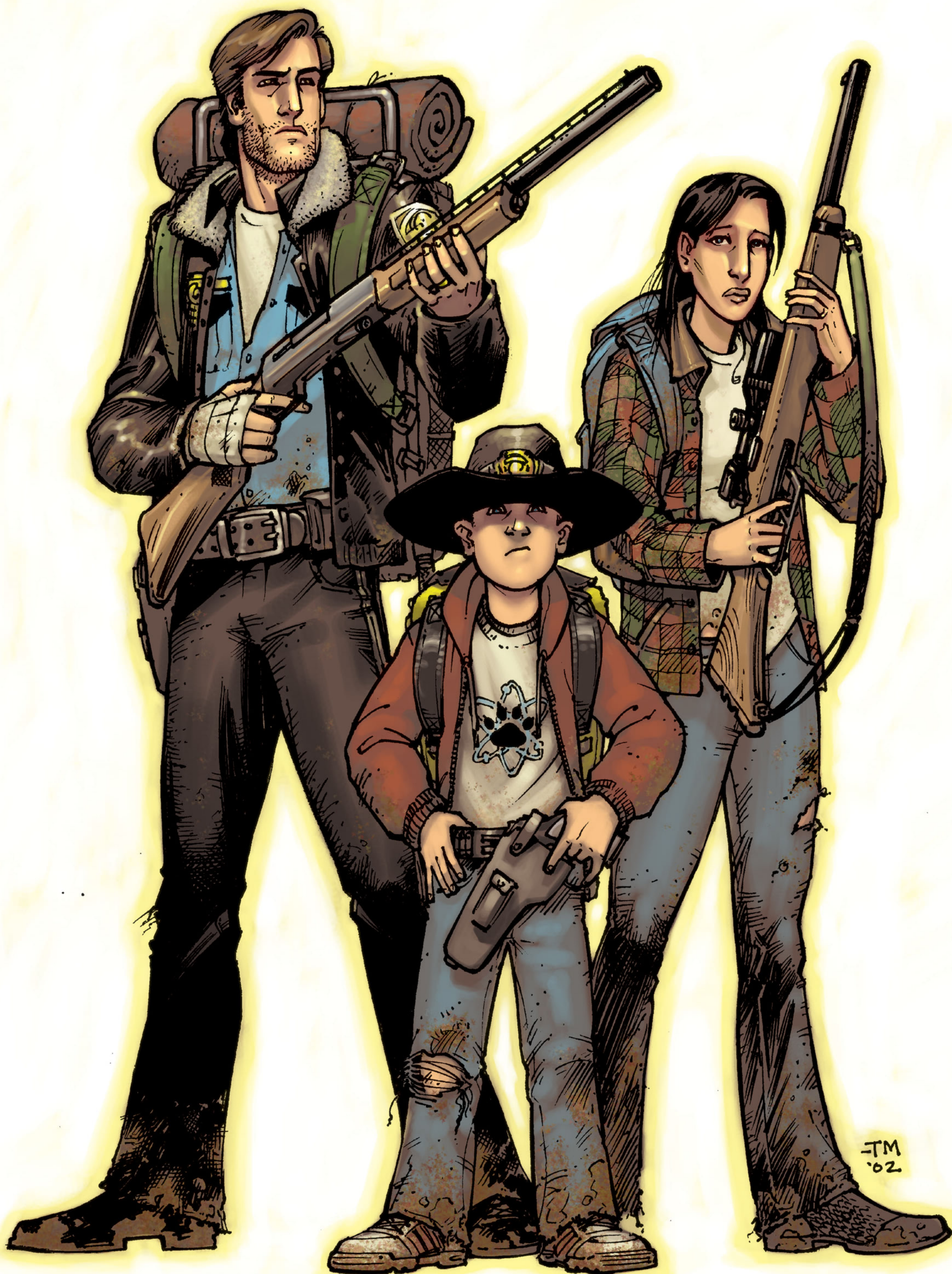


این؟
چیزی
نیست... یه
خراشه.



یه خراش
کوچولو...

COVER BY
TONY MOORE



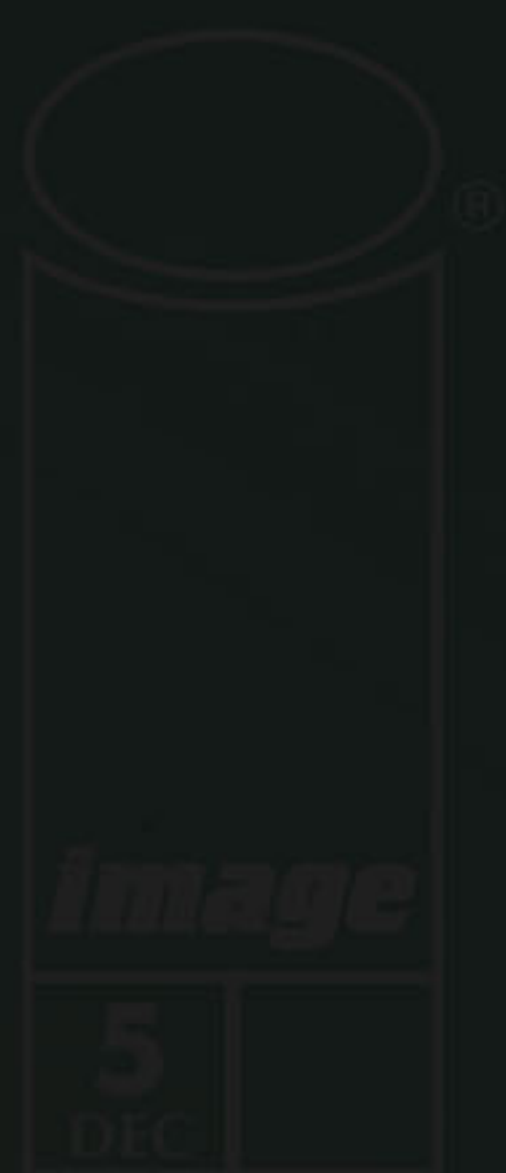
COVER BY
CLAY MANN
COLORS BY ULISES ARREOLA



ROBERT KIRKMAN

TONY MOORE

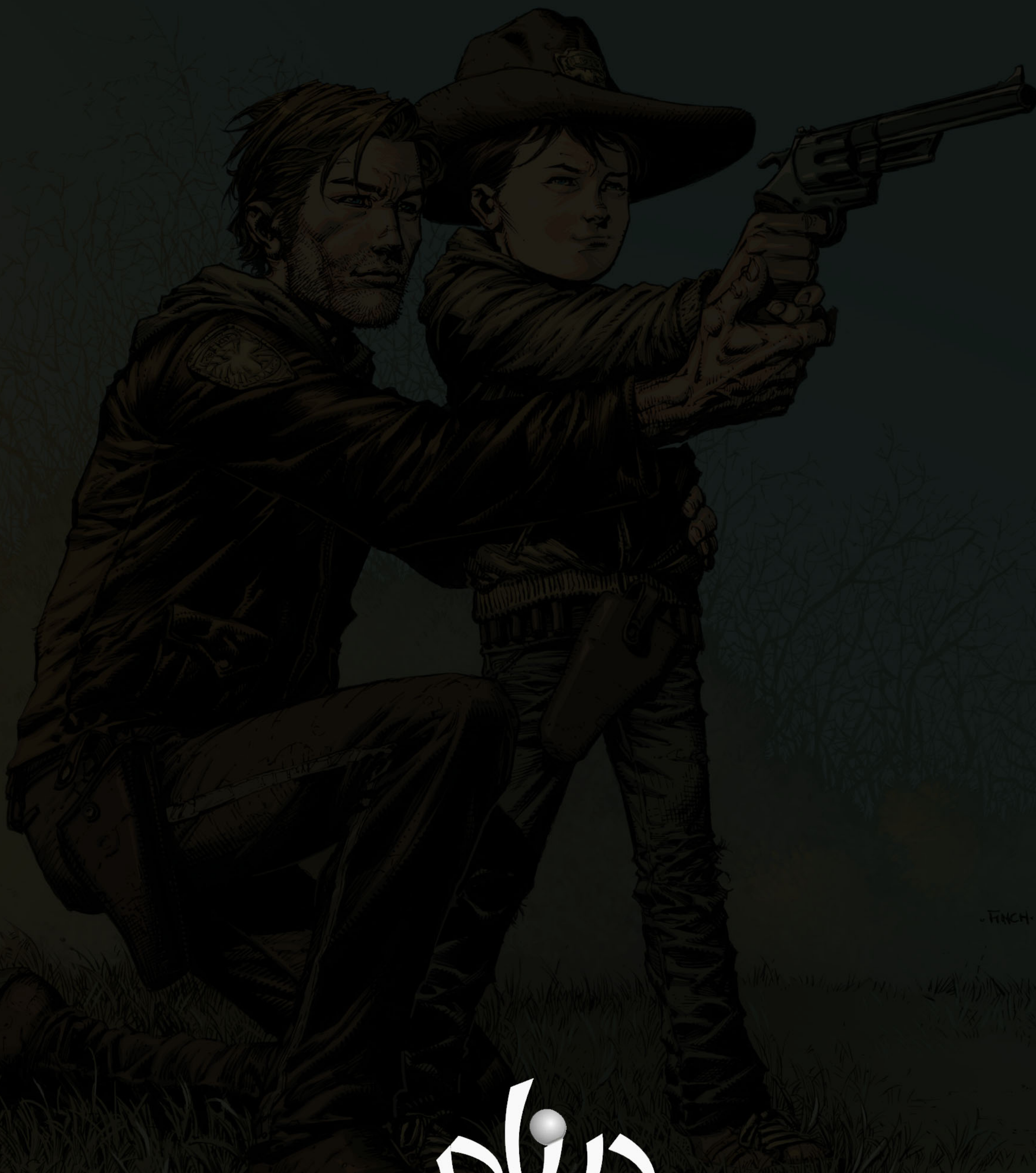
DAVE McCAIG



THE WALKING DEAD

DELUXE

SKYBOUND
X
2010-2020



دورنام

dorname.ir

مربع کمیک های فارسی